

اشاره: آنچه در پی می‌آید، متن سخنرانی خانم دکتر فریده فرهی و آقای دکتر ناصرهادیان است که در دو نشست جداگانه و با دو عنوان، نظریه انقلاب تدا اسکاچپول را در تطبیق با انقلاب اسلامی ایران مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. این دو سخنرانی در تابستان ۱۳۷۷ در جمع اعضای هیأت علمی پژوهشکده صورت پذیرفت.

(۱)

نظریه اسکاچپول و انقلاب اسلامی

فریده فرهی*

زمانی که اسکاچپول کتاب خود را در مورد انقلابهای جهان، با عنوان دولتها و انقلابهای اجتماعی، منتشر کرد بیشتر به جنبه جامعه‌شناسی انقلابهای جهان توجه داشت تا به جنبه سیاسی آنها. از آن جا که طرح این نظریات از سوی مقارن با وقوع انقلابهایی چون انقلاب ایران و نیکاراگوئه در جهان بود و از سوی دیگر امکان شکل‌گیری انقلاب در کشورهایی چون السالوادور و یا شبه‌انقلاب در فیلیپین می‌رفت؛ زمینه‌ای ایجاد شد تا بحثهای پرسروصدایی، در مورد انقلابهای جهانی، در میان جامعه‌شناسان و علمای علم سیاست درگیرد. البته وقایع موجود در آن مقطع زمانی متفکران را متوجه مسأله انقلاب، به عنوان پدیده‌ای اجتماعی کرده بود، اما در حال حاضر، بحث در این مورد کمتر مطرح است به طوری که خود اسکاچپول نیز توجهش به مسائلی دیگری همچون مسأله دولت (بویژه دولت امریکا) معطوف شده است. البته این بدان معنا نیست که بحث در مورد انقلاب دیگر مطرح نیست بلکه بدین معنی است که

* خانم دکتر فریده فرهی از شاگردان اسکاچپول است که در اوایل تابستان ۱۳۷۷ به دعوت پژوهشکده به ایراد سخنرانی پرداختند و اینک به دلیل عدم دسترسی به ایشان متن حاضر بدون مأخذنگاری و اصلاحات احتمالی به چاپ می‌رسد.

این بحث بیشتر جنبه منطقه‌ای به خود گرفته است و در کشورهایی چون ایران یا امریکای لاتین مطرح است.

نظریه‌های انقلاب

من بحث نظریه‌های انقلاب را از زمانی که به نگارش رساله دوره دکتری خود مشغول شدم؛ یعنی دوران انقلاب حدوداً ۱۷-۱۸ سال پیش شروع کردم و تقریباً ده سال از این دوره را به طرح تطبیق انقلاب ایران با نظریه‌های انقلاب اختصاص دادم. یعنی تحقیق در مورد اینکه با کدامیک از نظریه‌های مختلف می‌توان انقلاب ایران را توجیه کرد و آن را توضیح داد و سپس به مقایسه انقلاب ایران و نیکاراگوئه که در یک سال اتفاق افتاد بود پرداختم.

به طور کلی، در دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ چهار نظریه در مورد انقلاب مطرح شده است:

۱- نظریه روان‌شناسانه، که بر محرومیت نسبی و توقعات فزاینده تأکید دارد. مطابق این نظریه علل انقلاب توسعه نارضایتی، سیاسی شدن نارضایتیها و عمل خشونت‌آمیز بر ضد حکومت با همکاری رهبران است. در این دوران هم افراد جامعه ناراضی هستند و هم رهبران جامعه. به اصطلاح جامعه از هر سو مانند آتشفشان در حال انفجار است. نارضایتیهای مختلف در جامعه که در یک جا جمع شده‌اند یکباره فوران می‌کنند.

۲- دیدگاه کارکردگرایی، که بر هماهنگی ارزشها با محیط تأکید دارد. علل انقلاب، طبق این دیدگاه، نامتعادل بودن نظام ارزشی و نظام اجتماعی و به تبع آن انتقال وفاداری به جنبش نوین به کمک یک نهضت عقیدتی منسجم است. چالمرز جانسون، در این مورد، بر ارزشها، و هماهنگی بین ارزشها و محیط تأکید می‌کند.

۳- دیدگاه کشمکش‌های سیاسی یا بسیج منابع چارلز تیلی، که به اقدامهای سیاسی و فرایندهای سیاسی یک کشور توجه می‌کند. البته کسانی که به این نظریه معتقدند از دیدگاه باز برای توجیه علل انقلاب استفاده می‌کنند، یعنی از دیدگاه روان‌شناسانه یا دیدگاه کارکردگرا و یا از مارکسیسم برای توجیه علل انقلاب کمک می‌گیرند.

۴- تأکید بر شیوه تولید و ساختار روابط اجتماعی، که مطابق آن علت انقلاب را تضاد

این دو، یعنی تضاد شیوه تولید و ساختار روابط اجتماعی به همراهی آگاهی طبقاتی، می‌دانند.

شکی نیست که این نظریه‌های انقلاب بسیار پیچیده و با هم بسیار متفاوت است ولی کسانی که در دهه ۱۹۷۰ راجع به انقلابها تحلیل می‌کردند تمام این نظریات را با یکدیگر مقایسه کردند و با تمام تفاوت‌هایی که این نظریات با هم داشتند معتقد شدند تشابهاتی نیز میان آنها وجود دارد، و نتیجه گرفتند که می‌توانیم همه آنها را در یک ظرف قرار دهیم. آنان خاطر نشان کردند مهمترین تشابه آنها این است که همگی در پی یافتن نظریه‌ای در مورد انقلاب هستند، یعنی می‌خواهند با اتکا به یک اصل، علل و فرایندهای تمام انقلابها را توضیح دهند و آن را به همه انقلابهای جهان تسری دهند. آنان می‌خواهند، در اصل همه انقلابهای جهان را بر اساس یک نظریه قابل تعمیم توجیه کنند یعنی می‌گویند شما یک جامعه‌ای دارید و در یک جامعه فعل و انفعالاتی وجود دارد. (در یک جامعه طبعاً تضادهای طبقاتی هست، نارضایتی وجود دارد، جنبش سیاسی وجود دارد و ...). منتها اتفاقی که در جوامع انقلابی می‌افتد این است که این تضادها، این اختلافها آنقدر زیاد می‌شود که سرانجام انقلاب رخ می‌دهد. در واقع، همه انقلابها انتهای یک خط هستند و همه به اعمال خشونت‌آمیز یا اعمال تشدید شده خشونت‌آمیز منجر می‌شوند. حال بحث این است که نظریه‌های جدید انقلاب که می‌گوییم نظریه‌های تاریخی هستند این دو اصل را مورد تردید قرار می‌دهند. بنابر نظریه‌های جدید اولاً نمی‌توان یک اصل برای توجیه انقلابها ارائه داد و آن را به همه انقلابهای جهان تسری داد. ثانیاً نمی‌توان همه انقلابها را پدیده تشدید شده فعل و انفعالات معمولی جامعه دانست. اسکاچپول در کتاب معروف خود می‌گوید انقلاب یک پدیده نادر و به خصوصی است، یعنی باید بفهمیم که چرا در برخی جوامع انقلاب اتفاق می‌افتد و در بعضی جوامع نمی‌افتد. نارضایتی، اختلاف طبقاتی، توسعه ناموزون در همه جوامع وجود دارد، پس چرا در برخی جوامع انقلاب اتفاق می‌افتد و در برخی جوامع اتفاق نمی‌افتد؟* چرا در

(* ظاهراً اشاره اسکاچپول به وضعیت آفریقای جنوبی در دوره حکومت آپارتاید است که آن موقع نشانه‌های وقوع انقلاب مشهود نبود.

آفریقای جنوبی که این همه ناراضایتی وجود دارد انقلابی اتفاق نمی‌افتد؟ چرا در السالوادوری که کاملاً واضح است نیروهای بسیج شده دولت و مخالفین با هم مساوی هستند و سالها با هم می‌جنگند انقلاب اتفاق نمی‌افتد ولی در نیکاراگوئه که در همسایگی آن است جنگ چریکی رخ می‌دهد و دولت از هم می‌پاشد. این یک برخورد با مسأله انقلاب است. این برخورد تطبیقی، در اصل، این را که شما بتوانید یک نظریه کلی راجع به انقلابها بدهید و این نظریه را که انقلاب پدیدهٔ تشدیدشده فعل و انفعالات معمولی است، زیر سؤال می‌برد. بنابراین، این یک تشابهی است که باعث می‌شود مروجین این عقیده، همهٔ نظریه‌ها را در یک ظرف قرار دهند. حال، اگر بخواهیم مسأله را به شکل دیگری مطرح کنیم (و آن را کاملاً در یک ظرف جامعه‌شناختی قرار دهیم) می‌گوییم:

تشابه اول این است که تمام نظریه‌های انقلاب که بر تغییر در ساختار اجتماعی تأکید می‌کنند (تغییراتی که الزاماً از فرایند نوسازی شروع می‌شود خواه نوسازی در جهان سوم باشد یا نوسازی در فرانسه قبل از انقلاب) معتقدند فرایند نوسازی باعث ناراحتی، نابسامانی، از دست دادن ارزشها می‌شود. حالا ممکن است دورکیم یا وبر یا توکویل یا مارکس بر موارد متفاوت تأکید کنند، اما آنان همگی بر اینکه فرایند نوسازی ساختار اجتماعی را متزلزل می‌کند متفق‌القولند. گرچه در برخوردشان با آن با هم اختلاف اساسی دارند ولی فرایند نوسازی را باعث ناراحتی، نابسامانی، از دست دادن ارزشها یا به وجود آمدن طبقات جدید می‌دانند که آمادگی برای تحریک دست جمعی را به وجود می‌آورد. این تشابه بسیار مهم و عمیق است.

تشابه دوم این است که یک نهضت، یک جنبش راسخ و با اراده که ایدئولوژی و سازماندهی دارد و از طریق این ایدئولوژی و سازماندهی همبستگی پیدا کرده است، آگاهانه و با اراده سعی می‌کند که رژیم یا حتی نظم اجتماعی را مختل کند. در اصل، انتقاد اسکاچپول این است که یک دیدگاه اراده‌گرایانه در مورد انقلابها وجود دارد که در نظریه‌های جدید سعی می‌شود که این دیدگاه را زیر سؤال ببرند، که البته این امری منطقی است چرا که تاریخ انقلاب را کسانی می‌نویسند که آن را به پیروزی رساندند و بنابراین به نفع آنهاست که تاریخ انقلابها را از این طریق بنویسند که از اول یک برنامه‌ای

بوده که انقلاب به اینجا برسد. بنابراین، این برخورد رهبران انقلاب با مسأله انقلاب خیلی مهم است و به خصوص به این منظور که جامعه بعد از انقلاب ساخته بشود، اگر قرار باشد رهبران بگویند که ما هیچ برنامه‌ای برای انقلاب نداشتیم و هیچ خبری نبود و قرار نبود انقلاب پیروز شود و انقلاب یک دفعه اتفاق افتاد و با این طرز تلقی نمی‌توان جامعه بعد از انقلاب را ساخت. در این صورت سؤال پیش می‌آید که جامعه بعد از انقلاب بر پایه چه ارزشهایی و با چه سازماندهی باید ساخته بشود؟ بنابراین، اسکاچپول و دیگران معتقدند که این کار یک کار خیلی منطقی است که کسانی که تاریخ می‌نویسند انقلاب را به این شکل بنویسند. خواه لنین باشد خواه روبسپیر یا مائو، فرقی نمی‌کند. منتها مسأله اساسی این است که ما نباید به عنوان یک جامعه‌شناس این مطالب را باور کنیم.

وجه تشابه سومی که این نظریه‌های انقلاب با هم دارند این است که جنبش انقلابی به دنبال کشمکش با قدرت حاکمه یا طبقه حاکم پیروز می‌شود و پیروزی نشانه انقلاب است و بعد از این پیروزی است که قدرت و برنامه‌های به اجرا درمی‌آید. در اصل، اعتقاد این است که انقلاب باعث می‌شود که تغییر اساسی به وجود آید؛ به این معنی که به انقلابیون یک تخته سفید می‌دهند و آنان برنامه‌هایی که از طریق آنها توانسته بودند مردم را بسیج بکنند بر آن می‌نویسند و آنها را به اجرا درمی‌آورند. البته، این رویکرد نیز دیدگاه ساختاری یا دیدگاه تاریخی را زیر سؤال خواهد برد.

باید توجه داشت که در واقع نمی‌توان اسکاچپول را فردی نوآور و مبدع دانست زیرا اشخاص دیگری نیز بوده‌اند که این انتقادهای را به طرق مختلف اظهار کرده‌اند. و حتی در آثار جامعه‌شناسان بزرگ مثل توکویل هم این انتقادهای وجود دارد. اهمیت کتاب اسکاچپول در این بود که تمام این موارد را کنار هم قرارداد و همه را با هم مطرح کرد و همین امر باعث شد تا نظریات او تا این اندازه پراهمیت جلوه کند و گرنه کسانی مثل برینگتون مور و اریک ولف واقعاً در مورد خیلی از مسائل، از دید تاریخی، صحبت کرده بودند؛ ولی کاملاً مشخص نکرده بودند که معنی سخنان آنان و یا معنای نظریه‌های انقلاب چیست، و گرنه برینگتون مور، در کتاب معروفش، به وضوح می‌گوید که یک نظریه مشخص انقلاب وجود ندارد. راههای مختلف نوسازی وجود دارد و انقلاب یک

راه آن است. یا اریک ولف همین‌طور در کتاب **جنگهای دهقانی** قرن بیستم همین‌گونه با این موضوع برخورد می‌کند. منتها چون دید انتقادی نسبت به نظریه‌های دهه شصت ندارد نظریه‌اش به اندازه کافی مهم جلوه نمی‌کند. و در عین حال این معروفیتی که کتاب اسکاچپول پیدا کرده، پیدا نمی‌کند.

انتقادهای اسکاچپول

انتقادهای اسکاچپول چه بود که تا این اندازه پراهمیت جلوه کرد؟ به طور کلی، می‌توان آنها را در چند محور مشخص کرد:

۱- اینکه مطابق نظریه‌های موجود، نظم اجتماعی به رضایت یا موافقت اکثریت افراد جامعه وابسته است. بنابراین شرط لازم و کافی برای به وقوع پیوستن تمام انقلابها عقب‌نشینی کردن اکثریت افراد جامعه از این نظم است. اسکاچپول مدعی است نظریه‌های انقلاب بر این پایه استوارند که یک رژیم هنگامی می‌تواند در جامعه باقی باشد که مشروعیت سیاسی داشته باشد و هنگامی که این مشروعیت را از دست داد ناچار از بین می‌رود و در نهایت هیچ رژیمی نمی‌تواند بدون این طرفداری و رضایت مردم به حیات خود ادامه دهد. اما بنابر نظریه اسکاچپول واقعیت اینطور نیست زیرا بسیاری از رژیمهای سیاسی جهان اصلاً مشروعیت ندارند، اما سالهای متعددی به حکومت خود ادامه می‌دهند. او آفریقای جنوبی را به عنوان مثال ذکر می‌کند. وی معتقد است بسیاری از رژیمها به دلیل قدرت سرکوبی که دارند سرکار می‌مانند در حالی که نظریه‌های جامعه‌شناختی، به طور کلی، به قدرت سرکوبی توجه کافی نمی‌کنند. چون همیشه توجه (بخصوص نظریه‌های کارکردگرا) بر این بوده است که نظم اجتماعی را به چه شکل از طریق ارزشها می‌توان پایدار نگاه داشت، در این فرایند تحلیل، یکباره این رأی صادر می‌شود که چون این رژیم وجود دارد و هنوز به زندگی خود ادامه می‌دهد پس حتماً مشروعیت دارد و توانسته است در جامعه ارزشهایی را غالب کند. برعکس، اسکاچپول معتقد است ادامه یافتن حکومتی در جهان دال بر وجود چنین مشروعیتی نیست. البته او نمی‌خواهد نتیجه بگیرد که تمام رژیمها نامشروع هستند اما این عقیده را نیز نمی‌پذیرد که چون یک رژیم سرکار هست و برای مدت زیادی سرکار بوده بنابراین

حتماً مشروعیت دارد. از نظر او چنین تحلیلی صحیح نیست. بنابراین، قائل شدن به تشابه کلی در مورد نظریه‌های انقلاب غلط است.

۲- اسکاچپول معتقد است که توجه به عزم یا اراده راسخ جنبش انقلابی ما را در مورد علل و روند انقلاب دچار اشتباه می‌کند. جمله معروف او این است که انقلاب را انقلابیون نمی‌سازند، بلکه انقلاب پیش می‌رود و اتفاق می‌افتد. بنابراین به جای اینکه به مشروعیت توجه کند بر تزلزل حکومت تأکید می‌کند. یعنی می‌گوید که به دلیل وجود شرایط ویژه در جامعه، اول حکومتها متزلزل می‌شوند بعد اکثر مردم مستقیماً و به طور خودجوش وارد دایره سیاست می‌شوند (اینکه مردم چگونه هدایت شوند بحثی جداست) و سپس انقلاب رخ می‌دهد. آنچه مهم است این تزلزل اولیه است که بعد به آن خواهیم پرداخت، آن هم به صورتی که اسکاچپول مطرح می‌کند.

در بسیاری از نظریه‌های انقلاب، بخصوص نظریه‌های قدیمی مثل کرین بریتن، متوجه شده بودند که یک اتفاقی در حال وقوع است که حکومتی نمی‌تواند با سرکوب کردن مردم بر آنان حکومت کند. منتها آنان علت آن را در فقدان ارزشها یا نداشتن مشروعیت می‌دانستند. نظری که اسکاچپول آن را تأیید نکرد. او خاطر نشان کرد در جامعه‌ای که انقلابی در حال شکل‌گیری است یا اتفاقی بین جامعه و طبقه حاکم جامعه رخ داده است که باعث این تزلزل شده است و یا رژیم نمی‌تواند قاطعانه تصمیم به سرکوبی مردم بگیرد. وجود این تزلزل باعث می‌شود که نیروهای قهریه به عقب کشیده بشوند و همراه با این عقب‌نشینی مردم به طور خودجوش وارد دایره سیاست خواهند شد و انقلاب شکل خواهد گرفت.

توجه کنید که اسکاچپول در مورد کشورهایی مانند روسیه، فرانسه و چین صحبت می‌کند و مسائل این کشورها را مشخص می‌کند. او حکومت‌های این کشورها را دیوان‌سالار زمین‌دار می‌داند (Proto-Bureaucracies; Agrarian Bureaucracies) یعنی دیوان‌سالاری تازه دارد شروع می‌شود و طبقه حاکم آنها، یعنی طبقه اقتصادی، از لحاظ اقتصادی، طبقه زمیندار است که در یک مقطع خاصی اختلافش با رژیم حاکم شروع می‌شود. این اختلاف بر سر چیست؟ اصولاً ما در دیدگاه‌های جامعه‌شناختی خود، معتقدیم که دولت ابزاری است برای اعمال نفوذ طبقات حاکم در جامعه. اسکاچپول

می‌گوید دولت و دولت‌مردان منافع خاصی خودشان دارند. منافع آنان در این است که خودشان را در قدرت نگه دارند. در بسیاری از مقاطع تاریخی منافع این دو با هم گره خورده است؛ ولی در بعضی در مقاطع تاریخی نیز منافع این دو از هم جدا می‌شود و وقتی از هم جدا شد شرایط انقلابی به وجود می‌آید. اما اینکه طبقه حاکم در ایران چه طبقه‌ای بوده است موضوعی است که باید مورد بررسی قرار گیرد.

مهم است که ما ببینیم رابطه دولت و طبقه حاکم چیست؟ اینجاست که شما می‌پرسید که در ایران طبقه حاکم که بود؟ آیا ایران طبقه حاکم دارد یا خیر؟ در ایران، به آن معنا، طبقه حاکم وجود نداشت. طبقه حاکم در اصل طبقه زمیندار بود که رضاشاه و بعد هم اصلاحات ارضی آن را از بین برد و سعی کرد یک طبقه سرمایه‌دار را در خود دولت ایجاد کند. بنابراین، سؤال پیش می‌آید که طبقه حاکم در ایران که بود؟ در جامعه فقط طبقه حاکم نداریم. طبقه دیگری هم هست که من اسم آنان را «طبقه بارز» گذاشتم و نه طبقات حاکم. Prominant classer به جای Dominant classer. در برخی جوامع این طبقه موقعیت اجتماعی پیدا می‌کند. موقعیتی که چندان تثبیت نشده و با اتکا به سیاستهای اقتصادی دولت به وجود آمده است. ولی این طبقه به دلیل سیاستهای سیاسی دولت از آن طرفداری نمی‌کند و در یک مقطع اجتماعی کاملاً از آن جدا می‌شود و در تضاد بین این دو گروه یکی گروه وابسته به شخص حاکم و دیگر این طبقه است که به یکباره دولت متوجه می‌شود که هیچ پایه اجتماعی ندارد و نمی‌تواند هیچ‌کدام را به طرفداری از خودش بسیج کند و در عین حال اپوزیسیون متوجه می‌شود که می‌تواند یک بسیج چند طبقه‌ای ایجاد بکند. بنابراین، نظر اسکاچپول این نیست که با نظریه پردازها مشخص کنیم در تمام کشورها یک تضاد بین طبقه سرمایه‌دار و دولت یا طبقه زمیندار و دولت به وجود می‌آید. او معتقد است برای اینکه درک کنیم یک جامعه در چه موقعیتی قرار دارد ابتدا باید بدانیم رابطه آن دولت با طبقات جامعه، به خصوص طبقه حاکم یا طبقه غالب چیست؟ اگر طبقه غالب در جامعه وجود ندارد باید دید رابطه‌اش با دیگر طبقات جامعه چگونه است؟ هنگامی که در این مورد مطالعه کردیم، مواردی به دست می‌آید که می‌توان با استفاده از آن انقلاب را توضیح داد.

۳- با توجه به اینکه عزم یا اراده راسخ، ما را در مورد نتایج انقلاب دچار اشتباه می‌کند

می‌گوید که نتایج انقلاب را منافع، مقاصد و انگیزه‌های انقلابیون تعیین نمی‌کند. نه اینکه انقلابیون منافع نداشته باشند، انگیزه نداشته باشند، مقاصد نداشته باشند، بالاخره هر کسی یک انگیزه‌ای دارد. مسأله این است که این مقاصد تعیین‌کننده نیست. در واقع، نظر اسکاچپول و دیگران این است که شرایط انقلابی، گروه‌های مختلف را رودرروی هم قرار می‌دهد و باعث کشمکش می‌شود و این کشمکشها شرایط ساختاری داخلی و شرایط خارجی را شکل می‌دهند و نتایج انقلاب را هیچ گروهی یا شخصی کنترل نمی‌کند. تعامل فرایندهای مختلف و کشمکشهای مختلف یک نتیجه و بالاخره یک راهی را پیش می‌آورد.

پیشنهاد‌های اسکاچپول

بر پایه این سه انتقادی که اسکاچپول از نظریه‌های دیگر می‌کند، سه پیشنهاد ارائه می‌دهد و خاطر نشان می‌کند که باید به این مسائل بیشتر توجه بشود:

۱- توجه به عوامل غیر ارادی: به این معنا که به دنبال نظریات ارادی که از سوی رهبران انقلاب مطرح می‌شود نباشید. مثلاً دنبال این نباشید که رهبر انقلاب در کتابش چه گفته است؟ یا ایدئولوژی او چیست؟ یا ایدئولوگهای مهم هر کدام در کتابهایشان چه گفته‌اند؟ نباید به نظریات «ماتو» در کتابهایش یا آقای شریعتی در کتابهایش توجه شود. اینها دلایل تعیین‌کننده انقلاب نیستند، بلکه باید به عوامل غیر ارادی بیشتر توجه کرد.

۲- روابط بین‌الملل و زمینه تاریخی جوامع: لازم است توضیح دهم این بدان معنا نیست که نظریه‌های انقلاب توجه به عوامل خارجی نداشته‌اند. زیرا توجه به روند نوسازی نوعی توجه به عوامل خارجی است. روند نوسازی یک پدیده جهانی است که در یک مقطع در کشورهای مختلف شروع می‌شود و این خود بخصوص در کشورهایی که پیرامونی هستند فرایندهای جهانی است، یعنی یک فشارهای اقتصادی جهانی روی کشورها می‌گذارد و نظریه‌هایی که بر نوسازی تأکید داشتند مسلماً به آن توجه کردند. منتها نظر اسکاچپول این است که این نظریه‌ها به اندازه کافی بر اثری که این فرایندها بر روی دولت می‌گذارد توجه نکرده‌اند. یعنی وقتی شما از انقلاب فرانسه صحبت می‌کنید، نمی‌توانید این را نادیده بگیرید که فرانسه، در آن مقطع تاریخی، از لحاظ

اقتصادی از انگلیس عقب افتاد و این یک فشار اساسی بر دولت وارد می‌کند که چه تدبیری بیندیشید تا بتواند با دولت انگلیس به رقابت بپردازد. یک جنگ تسلیحاتی شروع می‌شود و منابع دولت فرانسه کم می‌شود، در نتیجه این دولت برای اینکه بقای خود را حفظ کند به طبقه زمیندار و حاکم متوسل می‌شود و از آنها می‌خواهد که خزانه دولت را پرکنند تا دولت بتواند مقاومت کند. این امر باعث ایجاد تضاد بین طبقه حاکم، که از مالیات دادن راضی نیست، و دولتی که برای حفظ بقای خودش (نه برای حفظ بقای طبقه حاکم یا پی‌گیری اهداف و منافع طبقه حاکم) مالیات طلب می‌کند، می‌شود. این تضاد باعث می‌شود طبقه حاکم کارهایی انجام دهد که از دید دولت بر ضد دولت است. این یک جنبه آن است. جنبه دیگر، فعل و انفعالات جهانی است که شرایط خاصی را ایجاد می‌کند یعنی در یک مقطع بخصوص، جنگ جهانی دوم است، جنگ جهانی اول است و همه این موارد تأثیرگذار هستند. در خصوص انقلاب ایران و نیکاراگوئه می‌گویند که توطئه بوده است، بعضی دیگر معتقدند شاه قیمت نفت را بالا می‌برد و بنابراین خود دولت آمریکا زیرپای شاه را خالی کرد. البته در آمریکا قبل از انقلاب شما مقالات فراوانی می‌بینید که بر ضد شاه نوشته می‌شود بنابراین، این مواد خامی است برای کسانی که طرفدار نظریه توطئه هستند که بگویند اصلاً خود آمریکا می‌خواست شاه را بردارد. من می‌گویم احتیاجی نیست که به این ترتیب به مسأله پرداخت، می‌توان به شرایط بخصوص جهانی و شرایط بخصوصی که در آمریکا به وجود آمده بود نگاه کرد که باعث شد بین وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی تضاد اتفاق بیافتد. در مورد نیکاراگوا هم همین‌طور بود یعنی آمریکا در یک شرایطی بود که بعد از اتفاقاتی که در ویتنام افتاده بود برای اولین بار در تاریخ خودش بعد از جنگ جهانی دوم، تضاد و اختلاف در قدرت حاکمه در مورد چگونگی برخوردش با دیگر کشورهای جهان را می‌دید. بنابراین شما می‌بینید که کنگره آمریکا با رئیس‌جمهور آمریکا راجع به این مسأله بحث می‌کند، در مورد نیکاراگوا هم همین‌طور بود، ساموزا با کنگره آمریکا رابطه مستقیم داشت و در عین اینکه جیمی کارتر سیاست حقوق بشرش را داشت کنگره آمریکا رابطه خیلی خوبی را با ساموزا برقرار کرده بود و همین تضاد و اختلاف را بین وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی هم می‌بینیم. عقاید مختلف که به خاطر تشنجاتی که در جامعه آمریکا به دلیل

جنگ ویتنام اتفاق افتاده بود چیزی که به آن «ویتنام سیندرم» می‌گویند. این اختلافات در سیاست خارجی امریکا فضایی را باز کرد که سیاست خارجی این کشور را متزلزل کرد، یعنی نمی‌دانستند در مورد انقلاب ایران یا نیکاراگوئه و جاهای دیگر چه اقدامی انجام دهند. ریگان به همین دلیل انتخاب شد که ادعا داشت می‌خواهد این فضا را پر کند و وقتی این فضا بسته شد؛ امریکا با قاطعیت تحریکاتی را بر ضد انقلاب نیکاراگوا شروع کرد و چه بسا اگر ریگان زودتر انتخاب می‌شد این فضا اصلاً باز نمی‌شد. طرح این مسأله برای فهم این مطلب است که تا چه حد برخورد تاریخی و تطبیقی به انقلاب، موضعی و مقطعی است. یعنی شما چگونه می‌توانید این نوع برخورد تاریخی ریز را در مورد همه انقلابها تعمیم دهید. هر انقلابی شرایط مخصوص خودش را دارد. منتها پیشنهادهایی می‌شود مبنی بر اینکه باید به عواملی که قبلاً به آنها توجه نشده است توجه کرد و انقلابهای بخصوص را با عنایت به این عوامل توضیح داد. به این دلایل است که این نظریات هم جامعه‌شناختی هستند و هم تاریخی؛ و با توجه به تقاطع این دو عامل، انقلابها به وجود می‌آید. بنابراین انقلابها بر یکدیگر اثر می‌گذارند انقلاب فرانسه در انقلاب روسیه اثر می‌گذارد و شما می‌توانید با عوامل تاریخی یکسان هر دو انقلاب را توضیح دهید. انقلاب روسیه بر انقلاب چین اثر می‌گذارد. باید به همه این عوامل توجه شود باید این جنبه جهانی را در نظر گرفت که چه ایدئولوژیها و نظریه‌هایی وجود دارد که یک ملت می‌تواند در انقلاب خود از آن استفاده کند. شما در انقلاب فرانسه نمی‌توانید یک دفعه از مارکس صحبت کنید ولی ژاکوبینها زمینه‌ای برای لنینسم هستند و لنین از آن استفاده می‌کند. بنابراین نظریه «زمان جهانی تاریخی» (Historical World Time) درباره انقلاب بسیار مهم است.

۳- استقلال داخلی دولت: باصطلاح، دوری از این دید ابزارگرایانه که دولت وسیله است و ابزاری است برای هیأت حاکمه.

در مورد عوامل غیرارادی مسأله این نیست که اشخاص اراده ندارند، گروهها اراده ندارند، یا ایدئولوژی ندارند، بلکه مسأله این است که تقاطع تاریخی بر آن اثر می‌گذارد و وقتی عوامل مختلف همدیگر را قطع کنند شرایط جدید و نوظهوری پیش می‌آید که با در نظر گرفتن استقلال هر یک از عوامل بسیار متفاوت است. توجه به این نکته از اهمیت

خاصی برخوردار است. واضح است که از طرفی ایدئولوژیها، عقاید، مقاصد و انگیزهها وجود دارند و از طرف دیگر اشخاص و تفکر آنها وجود دارند. آنچه نقش اساسی ایفا می‌کند این است که هر یک از این عوامل چگونه با یکدیگر تقاطع پیدا می‌کنند و نتیجه این تقاطع چه می‌شود.

مسئله قابل ذکر دیگر این است که اسکاچپول معتقد است که انقلاب فقط در کشورهایی اتفاق می‌افتد که در حیطه بین‌المللی در موقعیت برتر نیستند. یعنی کشورهای پیشرفته آماده انقلاب نیستند. از لحاظ تاریخی، رقابتهای بین‌المللی در ساختارهای طبقاتی و حکومتی تأثیر می‌گذارد. بنابراین، وقایع بین‌المللی مستقیماً بر روند انقلاب اثر می‌گذارد. این نیز از نکاتی است که در نظریه‌های قبلی انقلاب به آن توجه نشده بود. انقلابهای پیش در انقلابهای بعد تأثیر می‌گذارند. اتفاقات مهم در سطح بین‌المللی، مثل انقلاب صنعتی یا تشکیل احزاب، تأثیرگذار هستند، یا اینکه وقتی که لنین از کارخانه‌ها بازدید می‌کرد برای کارگران ساعت کار قرار می‌داد که چه ساعتی وارد شوند و چه ساعتی خارج شوند و کارت بزنند. این اثر مستقیم تیلوریسم است که در دوران انقلاب فرانسه وجود ندارد و این را از خارج می‌گیرد می‌آورد و وارد کشورش می‌کند و کاملاً تأثیرگذار است. استالین هم بعدها معرفی کارگر نمونه را ابداع کرد و بر اینکه کارگران ایثار بکنند تا انقلاب روسیه به پیش برود نیز تأکید کرد.

در مورد توجه به امکان استقلال داخلی دولت هم، همان‌طور که ذکر شد زمینه برای اسکاچپول شروع شده بود. یعنی هواداران مارکسیسم خودشان این بحث را شروع کرده بودند که این نظریه که دولت ابزار طبقه حاکم است واقعاً ممکن است تحلیل صحیحی نباشد. منتها هیچ‌کدام از آن تئوریه‌ها واقعاً هنوز به آن مقطعی نرسیده بودند که فکر بکنند دولت نهایتاً منافع شخصی خودش را دارد یعنی ممکن است مطابق طبقه حاکم عمل نکنند. نظر اسکاچپول بر پایه دیدگاه وبر و توکویل این است که در مقاطع خاص تاریخی، خود دولت می‌تواند منافع شخصی خودش را داشته باشد. منافعی چون ایجاد نظم و نگهداری آن. یعنی اینکه خودش در قدرت باقی بماند و با دولتهای دیگر رقابت داشته باشد. یکی از دلایل اصلی که طبقه حاکم جدا می‌شود تضاد منافع است و استقلال نسبی به تنهایی کافی نیست. اتفاقی که می‌افتد این است که در یک مقطعی دولت رودرروی

طبقه حاکم می‌ایستد. حال اگر این دولت توانایی آن را داشته باشد که طبقه حاکم را شکل بدهد یا از بین ببرد انقلاب نمی‌شود. به دلیل وجود شرایط مساعد بین‌المللی، یا قدرت پیشرفته‌اش مثل ژاپن که برخی معتقد هستند که این کار را در دوران میجی انجام داد. یعنی دولت اینقدر از طبقات حاکم استقلال داشت که اصلاً تصمیم گرفت که انقلاب از بالا انجام شود. آنان با هم نشست و گفتگو داشتند و به این نتیجه رسیدند که بگویند دارند عقب می‌افتند. استقلال آنان در این حد بود که توانستند بگویند که ببینیم پروس چه کرد و یا انگلیسها چه کردند. آنها قصد داشتند از بالا جامعه را متحول و هر نوع حرکت مردمی و حرکت نخبگان را نیز سرکوب کنند. اتفاقاً همین‌طور هم شد و تعداد زیادی از جنبشهای دهقانی سرکوب شد، تعداد خیلی زیادی مهاجرت کردند و دولت از بالا یک نظام جدید اقتصادی را به حرکت درآورد. مسأله برتر در این است که این فشارهای اقتصادی که در دولت به وجود می‌آید دولت را مجبور می‌کند تا نتواند از منابع خارجی احتیاجاتش را برآورده کند و به طرف طبقات داخلی برگردد. این باعث ایجاد تضاد می‌شود، آنچه در فرانسه اتفاق افتاد. در صورتی که انگلستان با استفاده از منابع هند در دوره استعمار یا دوران طلایی انگلیس، منابع خودش را از خارج تأمین می‌کرد. برای فرانسه چنین امکانی وجود نداشت بنابراین به سوی طبقات داخلی بازگشت و این تضاد ایجاد می‌کند. طبقات داخلی‌ای که در دوران قبل از این جریان در یک حد خیلی زیادی در درون دولت قدرت پیدا کرده بودند. چرا؟ چون دولت فرانسه برای آنکه منابع خودش را و دولت خودش را تأمین بکند اقدام به فروش دفاتر کرد. یعنی برای اینکه بتواند از اشراف جامعه پول بگیرد، پُستها و القابی را در مناصب دولتی به آنان می‌داد و در مقابل از آنان پول می‌گرفت. بنابراین دولت فرانسه نمی‌توانست به آسانی بر ضد اشرافیت برخیزد و با آنها رودررو بشود و سرکوبشان کند؛ چون در درون دولت این افراد مقامها و پستهای دولت را در دست داشتند.

در مورد کشورهای جهان سوم و حاشیه‌ای مبحث صورت دیگری پیدا می‌کند. یعنی بحث زمانی آغاز می‌شود که طبقه‌ای در جامعه وجود دارد که امکان اقتصادی داشته باشد که بر ضد دولت بایستد. در ایران چنین طبقه‌ای وجود نداشت. زیرا منبع درآمد دولت نفت بود. نفت یا در دست انگلیسیها بود یا در دست دولت. در ایران، دولت در

اصل مدیریت تخصیص منابع را همیشه در دست داشت. بنابراین، دولتی روی کار بود که هم با طبقه زمیندار با استبداد و قاطعیت رفتار می‌کرد و هم با طبقات دیگر. بر این اساس می‌توان گفت در چهارچوب نظری اسکاچپول، مطالعه انقلاب، بر اساس اراده یا نیت انقلابیون کارساز نیست برای تحلیل واقعیت انقلاب و درک دلایل وقوع رخدادهای انقلابی باید بر سه رابطه اصلی تاکید کرد:

(یک) رابطه دولت با طبقات، بخصوص طبقه مسلط اقتصادی؛

(دو) رابطه دولت با اقتصاد و نقش دولت در اقتصاد چیست؛

(سه) رابطه دولت با دولت، رابطه دولت با دولتهای ذی نفوذ چگونه است؟

در مطالعه این مناسبت است که می‌توان اختلال و ناکارآمدی را در یکی یا تمام ارکان این روابط دریافت و از همین زاویه، وقوع انقلاب را محقق دانست. به نظر من این چهارچوب، رهیافتی مناسب برای مطالعه روند تحولاتی است که منجر به انقلاب اسلامی در ایران شده است.

البته خود اسکاچپول در آثار بعدی خود نظریاتش را تعدیل کرد تا به گمان وی آن را برای تفسیر انقلاب اسلامی ایران کارآمدتر کند که بحث در مورد آن مجال مستقلی می‌طلبد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی